

طنز و انتقاد اجتماعی در ادبیات پیش از مشروطیت

شیوه و تکنیک‌هایی که در نوشتن آثار انتقادی و طنزآمیز بکار گرفته شده خود جالب و قابل مطالعه‌اند. در صفحات گذشته از سه نوع عمده آنها مثال داده شد: یکی انتقاد در ضمن پند و اندرز بود، دیگری توسل به "عقلاء مجابین" و سومی مثالی بود که از رساله اخلاق الاشراف عبید زاکانسی نقل شد. عبید تقلید طنزآمیزی میکند از رسائل اخلاق و خاصه از اثر مشهور خواجه نصیرالدین طوسی یعنی اخلاق ناصری، و از شیوه‌های پسندیده "عدل"، "شجاعت"، "سخاوت"، "حلم و وفا" و غیره بعنوان "منسوخ" بحث می‌کند که بزرگان گذشته آنها را بصورتی که معمول است اعمال میکردند، در صورتیکه "متفکران و بزرگان" روزگار عبید برداشت کاملاً متفاوتی از این فضایل دارند. عبید از آنها بعنوان "مذهب مختار" بحث می‌کند، که فصل مربوط به "عدل" نقل شد. فن دیگری که باید در اینجا از آن صحبت کنیم طنز در داستانهای حیوانات است، که مثالهای بسیاری در ادبیات فارسی از آن می‌توان نقل کرد:

این شیوه سابقه بسیار طولانی در ادبیات فارسی دارد (۲۶) و در ادبیات معاصر نیز نمونه‌های بسیار زیادی از آن می‌توان نقل کرد. ماهی سیاه کوچولو "صمد بهرنگی"، "شهر قصه" از بیزن مفید و "سکها و گرگهای" اخوان ثالث سه نمونه از این نوع هستند که به ترتیب بصورت داستان، نمایشنامه و شعر نوشته شده‌اند.

در اینجا فقط چند نمونه از آثار کلاسیک شعر فارسی نقل می‌کنیم.

نظامی در مخزن الاسرار داستان جالبی دارد که در آن از ملکتنداری انوشیروان انتقاد می‌نماید:

صیدگنان موکب نوشیروان	دور شد از گوکبه خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس	خسرو و دستور، دگر هیچکس
شاه در آن ناحیت صیدیاب	دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر	وز دل شه قافیه‌شان تنگتر
گفت بدستور چه دم میزنند	چیست صغیری که بهم میزنند؟
گفت وزیر ای ملک روزگار	گویم اگر شه بود آموزگار
این دو سواتر پی رامشگریست	خطبه از بهسر زناشوهریست
دختری این مرغ‌بدان مرغ‌داد	شیربها خواهد از او بامداد
کاین ده ویران بگذاری بسا	نیز چنین چند سپاری بما؟
آن دگرش گفت گزین در گنر	جور ملک بین و برو غم مخور
گر ملک اینست نه بس روزگار	زین ده ویران دهمت صدهزار (۲۷)

یکی از داستانهای جالب حیوانات در فارسی منطق الطیر عطار است، که البته مجموعاً است

عرفانی و بطور کلی طنز آمیز نمی باشد. ولی عطار با استادی تمام از هر یک از مرغان "تیمی" میسازد، که وصف بعضی از آنها خالی از طنز نیست. "باز" نمایانگر طبقه درباری می باشد که مست غرور مقام و قدرت خویش است و چون به پادشاه دسترسی دارد دیگر توجهی بدیگران نمی کند. "جغد" خسیس ثروتمندی را نشان میدهد که با وجود گنج و اندوخته فراوان همیشه در ویرانه منزل میکند و سودی از دنیا نمی برد. "بوتیمار" حربی را معرفی می کند که بر کنار دریا قرار دارد ولی آب نمی خورد، چون می ترسد آب دریا تمام شود. "بط" متدبنی را نشان میدهد که وسواس طهارت دارد و سجاده بر آب می گستراند، ولی با اصل مذهب کاری ندارد:

در میان جمع با خیرالشیاب
کس ز من یک پایک و تر پاکتر
بارها سجاده افکندم بسر آب
نیست باقی در گراماتم شکی
دائم هم جامه و هم جای پای
.....

بط بصد پاکسی برون آمد ز آب
گفت در هر دو جهان نهد خیر
گردد ام هر لحظه غسلی بر صواب
همچو من بر آب چون استدیکی
زاهد مرغان منم بارای پاک
.....

گردد جانت آب چون آتش شده
گر تو هم ناشسته روئی آب جوی (۲۸)

در آثار شعرای بزرگ فارسی و بخصوص سعدی و مولانا داستان حیوانات نقش مهمی دارند و بعضی از آنها جنبه طنز آمیز دارند (۲۹) ولی از تمام این داستان مشهورتر "موش و گربه" عبیدزاکانی می باشد که هر چند اغلب بعنوان داستان کودکان از آن استفاده شده است، طنز اجتماعی و سیاسی آن فوق العاده قابل توجه است. عبید شعر خود را به تقلید از شاهنامه بصورت حماسه مضحک Mak-heroinc سروده است و در آخر داستان خودش خواننده را متوجه معنای اصلی میسازد:

که شوی در زمانه شادانان
مدعا فہم کن پسر جانان

جان من پندگیر از این قصه
غرض از موش و گربه بر خواندن

در داستان اشاره ای نیست که منظور از گربه زاهد نما و موش خوار چه کسی می باشد، ولی بین او مبارزالدین محمد مظفری، که معدوح عبید زاکانی یعنی ابوالسحق اینجورا بقتل رساند، شایسته ای زیادی وجود دارد.

سوی مسجد بشد خرامانان
ورد حق را بخواند و دیانان
من تصدق دهم دو من نانان
از گنه گشتم پشیمانان
تا بحدی که گشت گریانان

گربه آن موش را بگشت و بخورد
دست و رو رایشست و مسح کشید
بهر این خون ناحق ای خلاق
تو بیخشی گناهم ای غفار
در مگر و فریب باز نمود

آنچه اغلب شعرا در آن متفق القولند بر سر کار بودن اشخاص نالایق و ناصالح است. حافظ چنانکه عادت اوست در کمال اجاز و شیوایی در یک بیت تمام رفتار نوحاستکان بر مدعا را خلاصه

می‌کند :

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان
 گاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند
 این یحیی با استفاده از شیوه بازی شطرنج همین موضوع را با ظرافت خاصی بیان میکند :
 اندرین ایام هرگو همچو فرزین گزروست
 دارد از منصب چو فرزین خانه در پهلوی شاه
 آنکه تا بودست چون رخ راست رو بودست وهست
 دائمًا در گوشه‌های محروم و دور از روی شاه

با وجود اینکه در ادبیات قدیم فارسی آثار منظوم و منثور طنزآمیز زیاد می‌توان یافت
 شعرا و نویسندگانی که طنز را وسیله‌ای حساب شده و باصطلاح "سیستماتیک" برای ابراد نظریات
 سیاسی و اجتماعی خود قرار داده‌اند و عبارت دیگر طنزنویس حرفه‌ای بودنند زیاد نیست. در صورتیکه
 در دوره مشروطیت طنزنویسی بدو دلیل گسترش و اهمیت زیادی می‌یابد. اول اینکه با رواج چاپ و
 انتشار مطبوعات نویسنده و شاعر به مفهوم واقعی از حمایت خواننده برخوردار می‌شود. دوم اینکه
 بعلت آشنایی بیشتر با ادبیات و افکار اروپایی نویسنده و شاعر تعهد بیشتری نسبت به اجتماع پیدا
 کرد، و تنها سوز و ساز شعر غنائی و یا خیال پردازی‌ها و صناعات ادبی مکتب هندی آنها را اقتاع
 نمیکرد و در ضمن هم زیاد باب طبع مردم نبود. این بود که با گسترش جنبه خفگی و اجتماعی در شعر طنز
 نویسی نیز گسترش یافت و مخصوصاً در انواع آثار منثور چون مقاله، قصه و نمایشنامه نیز اهمیت بخصوص
 پیدا کرد.

با اینهمه در ادبیات قدیم فارسی نیز گاهی طنزنویسانی پیدا می‌شوند، که طنز را مهم‌ترین
 وسیله احقاق حق قرار داده‌اند. چنانکه عبید زاکانی می‌گوید: "هزل را خوار مدارید و هزلان
 را بچشم حقارت منگردید." اما متأسفانه تعداد اینگونه نویسندگان، که صرفاً "طنزنویس" باشند،
 در دوره قبل از مشروطیت کم است. در اینجا بعنوان نمونه از طنزنویسان ادبیات کلاسیک ایران به
 ذکر دو نفر عبید زاکانی و محمد هاشم آصف ملقب به رستم الحکما بعنوان نویسندگانی که آثار کامل
 در مورد طنز سیاسی و اجتماعی دارند می‌پردازیم.

از مثالهایی که از آثار عبید زاکانی تا کنون داده شد بخوبی برمی‌آید که اوضاع اجتماعی ایران
 تا چه حد آشفته و اسفناک بوده است. خود کامگی و رباکاری، بسیاری از شاعران و متفکران حساس
 آنروزگار را سخت ناراحت و معذب کرده بود. حافظ ناراحتی خود را از اوضاع در یک بیت خلاصه
 می‌کند :

آدمی در عالم خاک می‌آید بدست
 عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی

عبید تنها تسلی خود را از دست مردم زمان در طنز و شوخی می‌یافت تا شاید ضمن آن مفاسد
 و معایب اجتماع بر ملا میگردد. مرحوم اقبال می‌نویسد: "از مطالعه رساله دلگشای عبید بخوبی واضح
 است که در عصر او و چهل پنجاه سال قبل از آن یک عده از این عفا و فضلا بوده‌اند که هر یک هر چند
 در علم و فضل استاد زمان خویش بشمار میرفتند باز در مواجهه با اوضاع آن ایام و برخورد با امراء
 مقتدرین عصر رندی و کلاسی را پیشه کرده بودند و باین وسیله بهمه کس و بهمه چیز، خندید و هزبان
 طنز و هزل خرابی زمان و فساد مردم را انتقاد می‌نموده‌اند. از این طایفه بوده‌اند علامه بی‌نظیر

قطب‌الدین شیرازی و مولانا قاضی عبدالدین ایچی صاحب کتاب موافق و شاعر معروف مجدالدین همگر و شرف‌الدین دامغانی در گزینی ."

این شیوه همانست که قبلاً در مورد عقلاً‌المجانین درباره‌اش بحث شد ، و وقتیکه عبید می‌گوید "رو مسخره‌گی کن و مطربی آموز" مرادش همین است . این جمع رندان ، که اقبال اسامی بعضی از آنها را نقل می‌کند ، آنچه را که دیگران جرات گفتن آنرا بجد به امراء مقتدر و پادشاهان سفاک نداشتند در قالب لطیفه و مطایبه بهتر از هر بیان دیگری بیان داشته‌اند . عبید خود جزو این دسته است و شاید سرآمد همه آنها و حکایات متعددی از آنها نقل می‌نماید .

گذشته از آثار طنزی او چون اخلاق الاشراف و تعریفات و رهش‌نامه که سبکی کاملاً نو و ابداعی دارند ، و عبید آنها را وسیله انتقاد خود قرار میدهد مانند داستان ندیم سلطان محمود هنگامیکه سلطان گرسنه بود بورانی بادنجان می‌آوردند و ندیم فصلی مشع در فواید بادنجان می‌پردازد . چون محمود سیر می‌شود می‌گوید : بادمجان هم چیز مضرى است . ندیم باز در مضرت بادنجان مبالغتی تمام می‌کند . "سلطان (می‌گوید) ای مردک نه این زمان مدحش میگفتی ! (می‌گوید) من ندیم توام نه ندیم بادنجان . مرا چیزی می‌باید گفت که ترا خوش آید نه بادنجانرا . " (۳۰) نوع دوم آئینه‌های هستند که عبید درباره همعمران همفکر و همدوق خود که روشی شبیه روش او داشتند نقل می‌نماید : روزی سلطان ابو سعید در حال مستی عالم بزرگواری چون مولانا عبدالدین ایچی را وادار برقص می‌نماید . شخصی با او می‌گوید : "مولانا رقص باصول نمی‌کنی رحمت مکش : " مولانا می‌گوید : " من رقص پیرلیغ (یعنی حسب الامر) می‌کنم نه باصول . " (۳۱) در جای دیگری می‌نویسد : " انا یک سلفرشاه هر رمضان بخط خود مصحفی نوشتی و با تحفه چند بکعبه فرستادی و در بافی سال بشراب مشغول بودی . چندسال مکرر چنین کرد . یکسال مجدالدین (همگر) حاضر بود . گفت نیک میکنی چون نمی‌خوانی به خانه خداوندش میفرستی . " (۳۲) نوع سوم حکایاتیست که در مظالم امراء روزگار خود در کمال شوخ طبعی نقل می‌کند . مثلاً نگاه کنیید باین حکایت درباره خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان ، که از ظلمه روزگار بود : " دهفانی در اصفهان بدر خانه خواجه بهاء‌الدین صاحب دیوان رفت ، با خواجه سرا گفت که با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است و بانو کاری دارد . باخواجه گفت ، باحضار او اشارت کرد . چون درآمد پرسید که تو خدایی ؟ گفت آری ! گفت چگونه ؟ گفت حال آنکه من پیش دهخدا و باغ خدا و خانه خدا بودم . نواب تو ده و باغ و خانه از من بظلم بستند ، خدا ماند . " (۳۳)

در سفاکی و خون‌آشامی شمس‌الدین صاحب دیوان همین قدر بس که پسر خردسال خود را فقط بخاطر اینکه با ریش او بازی کرده بود بدست جلاد سپرد . (۳۴) این حکایات کوتاه آئینه تمام‌نمای وضع اجتماعی عصر عبیدزاکانی هستند و بهتر از آثار و فایع نگاران و تاریخ‌نویسان رسمی آنرا نشان میدهند . بیشک قسمت مهمی از آنها ساخته و پرداخته طبع طنزپرداز عبید است ، و قسمتی نیز ساخته فکر مردم آنروزگار است که عکس‌العمل خود را به زور و بیدادگری بدین وسیله ابراز داشته‌اند . مقایسه داستان صاحب دیوان با آنچه از سرجان ملکم درباره یک اصفهانی دیگر قبلاً نقل شده است نشان میدهد که در تمام ادوار گاهی میشد که مردم عادی با طنزی لطیف جواب زورگویان را می‌دادند ، و بسیار است

اینگونه حکایات طنزآمیز که ساخته و پرداختهٔ مردم عادیست، عمید علاوه بر نشان دادن ذوق اصیل خود بسیاری از اینگونه داستانها را نیز برای آیندگان حفظ کرده است.

رستم‌التواریخ که از دورهٔ سلطنت شاه سلطانحسین تا زمان فتحعلیشاه را در برمیگیرد، بطور عجیبی هزل و جد را در هم می‌آمیخته. نویسندهٔ آن محمد هاشم آصف می‌گوید که بدستور پدید آمده‌ها و شنیده‌های او را که متضمن حکایات بسیار از اوضاع نابسامان روزگار تسلط افغانه تا تأسیس سلسلهٔ قاجاریه می‌باشد "باکمال وضوح و اختصار عبارات شیرین بیان (می‌کند) که به فهم همه کس از خاص و عام نزدیک باشد و طریقهٔ خیرالکلام مافل و دل از دست نمی‌دهد و زنهار کلمات مغلقه بهم پیچیده از فهم عوام دور در این تاریخ (نمی‌آورد) که باعث حیرانی خلق باشد (۳۵). با اینهمه نویسنده برخلاف آنچه می‌گوید نمی‌تواند سنن و شیوه‌های نویسندگی زمان خود را فراموش کند. مثلاً صفاتی که بخود نسبت میدهد عبارتند از: "حکیم سترگ زمان، فیلسوف بزرگ دوران، عالم آراء، سیدالفلسفه، شمس الوزراء، آصف العصر، ابوالمعالی، عقبیة‌العرفا، سلسلهٔ العداله، قطب‌الاسلام... هر مس صفات، ارسطو کمالات، فیثاغورث سمات" (۳۶) و غیره که در همین حال بنظر نمیرسد فقط بخاطر تفاخر ساخته باشند، و مانند لقب "رستم الحکما" و خود عنوان کتاب "رستم‌التواریخ" خالی از طنز نیستند. محمد هاشم اغلب حتی بکسانی که از آنها انتقاد می‌نماید القابی میدهد. مثلاً کسانی را که روزگار شاه سلطانحسین او را مستأصل ساخته و دایماً در صدد بودند که بهر وسیله‌ای فتنه و فساد و شور و شری برپاکنند بعنوان "پهلوانان و زبردستان" و گردان‌شبرو، عیار، مکار، طرار، خونخوار، چالاک و چابک و چست بی‌پاک آنزمان "نام می‌برد".

برخلاف بسیاری از مورخین همعصر خود، مؤلف رستم‌التواریخ از زندگی خصوصی و از ماجراهای عاشقانه بزرگان و قدرتمندان گفتگو می‌کند، و تصویر جالبی از وضع اجتماعی و اخلاقی مردم آنروزگار، از فساد امرای درباری و دیگران و تبهکاری وزراء و حکام و سستیهای افغانان اشغالگر، و نحوهٔ زندگی بسیاری از طبقات چون علما، هنرمندان، اطبا، پهلوانان، عیاران، مکاران، لولیان و غیره می‌دهد. در طی کتاب و مخصوصاً در آخر آن، رستم الحکما اندرزهای حکیمانه‌ای به پادشاهان میدهد، مثلاً می‌گوید:

شاه ز خداوند جهان شرم بکن / انصاف شعار خویش و آزرم بگسین
تا کسی بره بوالهوسی میتیازی / در جادهٔ اصلاح عثمان گرم بگسین (۳۷)

ولی گویی بخوبی میداند که طبع انسانی نصیحت‌پذیر نیست و اینگونه پندها سودی نخواهند داشت. اینست که با لحن یک فیلسوف رواقی شرح فجایع و بیدادگریهای حکام و فروانروایان را میدهد و چنان می‌انگارد که جز این شیوهٔ دیگری به مخیلهٔ آنان خطور نمی‌کند.

طنز رستم‌التواریخ جنبه‌های مختلف دارد. یکی لحن نویسنده است که اغلب رنگ انتقاد و توأم با طنز بخود می‌گیرد. مثلاً "قطعهٔ زیر را ملاحظه کنید که دربارهٔ شاه سلطانحسین در امور مملکتداری می‌باشد:

"چون بیست و پنج سال از مدت سلطنت آن فخرالسلطنین گذشت و صفی قلی خان مذکر تصدق

آن قبله عالم گردید مرغ روحش به آشیانه قدس پرواز کرد و آن چند عالم فاضل مذکور که حامی و حافظ ملک و ملت بودند، بعالم قدس ارتحال نموده بودند پس زهاد به معرفت و خرد صالحان بی‌کیاست، بتدریج در مزاج شریفش و طبع لطیفش رسوخ نمودند و وی را از جاده جهانبانی و شاهراه خاقانی بیرون و در طریقه معوج گمراهی، وی را داخل و بانسانه باطل، بیحاصل، او را مغرور و مفتون نمودند و بازار سیاستش را بی‌رونق و ریاستش را ضایع مطلق کردند. (۳۸)

بسیاری از وقایعی که رستم الحکما بشرح می‌پردازد تأثیرانگیز هستند و حکایت از فساد بیحد اجتماعی می‌نمایند. عکس‌العمل اولیای امور و بطور کلی مردم در قبال آنهاگاهی مضحک و غیرمنطقی است و هنگامیکه مؤلف این وقایع را بی‌کم و کاست با لحن حق بجانب و زمانی به زبانی کنایه آمیز نقل می‌کند خود موضوع حالت طنز بخود می‌گیرد. مثلاً "به داستان زیر توجه کنید: " یکی از امیران قزلباش زنی را در کوچه گرفته بخانه کشانده و با او همبستر شده است. چون معلوم میشود زن سنی بوده، ملاباشی، منجم باشی و حکیم باشی دلیلهای بس مضحک برای دفاع امیر می‌آورند و تا بالاخره هم سلطان نه تنها او را مجازات نمی‌کند بلکه خلعت و پاداش هم میدهد". در ضمن اگر ملاحظه‌کنید خواهید دید که رستم الحکما در ضمن نقل داستان و ادامه مصلب بصورت جدی ناگهان بوصف تخت شازنده پایۀ شاه سلطانحسین می‌پردازد که در عین حال مضحک است. وصف شکوه و جلال عجیب و غریب این پادشاه از طرفی و سخافت راء او و بطور غیر مترقبه پاداش و خلعت دادن به امیر خطاکار این شبهه را در انسان تولید می‌کند که حق و حقیقت و عدالت هرگز در این چنین محیطی نمی‌تواند رعایت گردد و حقوق انسانی ناگزیر پایمال اغراض شخصی می‌گردد. نویسنده دخالت مستقیم در داستان ندارد، موعظه نمی‌کند، زیرا اگر چنین کند دیگر طنز گزیده این دنیای بوج و وارونه از میان خواهد رفت.

بدین ترتیب می‌بینیم که در ادبیات فارسی از دوران مشروطیت مثالهای زیادی از طنز سیاسی و اجتماعی باشکال و شیوه‌های مختلف می‌توان یافت. شاید بعضی از اشعار نقل شده را دقیقاً نتوان طنز آمیز خواند؛ ولی بعلت نبودن آزادی بیان و اینکه صاحبان قدرت از انتقاد سخت بدشان می‌آمد انتقاد و طنز توأم با انتقاد بصورتی پوشیده و بسیار کلی و زائد میگشت. باوجود این در اکثریت اشعار نقل شده طنز سیاسی بنحوی، مستقیم و یا پوشیده، وجود دارد، و از تمام آنها عدم رضایت از اوضاع اجتماعی و روح عصیانگر نویسندگان آنها پیداست.

حواشی

- ۲۶ - نگاه کنید به مقاله "اینجانب در شماره ۴ الفیاء: " داستان حیوانات " .
 ۲۷ - مخزن الاسرار - چاپ وحید دستگردی، کتابفروشی تأبید اصفهان، ۱۳۳۴، ص ۵۴ .
 ۲۸ - منطق الطیر، اصفهان، ۱۳۳۴، ص ۵۴
 ۲۹ - مثلاً " نگاه کنید به داستان شعالی که در خم رنگریزی می‌فتند و فرعون وار خود را " طاوس علیین" می‌پندارد، در دفتر سوم مثنوی ۲۵ - رساله دلگشا - ص ۷۸ - ۳۱ - رساله دلگشا - ص ۹۶ .
 ۳۲ - رساله دلگشا - ص ۲۳۰ - ۲۲۹ - ایضاً همان اثر. ۳۴ - تاریخ ادبیات براون (انگلیسی) ۲: ۲۱۰
 ۳۵ - رستم التواریخ، چاپ محمد مشیری، ۱۳۴۸، ص ۶ - ۳۶ - ایضاً، ص ۴ - ۳۷ - ایضاً، ص ۴۷۲ - ۳۸ - ایضاً - ص ۹۸